

## غزل 1

### رودکی

شاد زی با سیاه چشمان، شاد

که جهان نیست جز فسانه و باد

زآمده شادمان بیاید بود

وز گذشته نکرد باید یاد

من و آن جعد موی غالیه بوی

من و آن ماهروی حورنژاد

نیک بخت آن کسی که داد و بخورد

شوربخت آن که او نخورد و نداد

باد و ابر است این جهان، افسوس!

باده پیش آر، هر چه باداباد

شاد بوده‌ست از این جهان هرگز

هیچ کس؟ تا از او تو باشی شاد

داد دیده‌ست از او به هیچ سبب

هیچ فرزانه؟ تا تو بینی داد

## غزل 2

### دقیقی

شب سیاه بدان زلفکان تو ماند

سپید روز به پاکی رخان تو ماند

عقیق را چو بسایند نیک سوده گران

گر آبدار بود با لبان تو ماند

بیوستان ملوکان هزار گشتم بیش

گل شکفته به رخسارکان تو ماند

دو چشم آهو و دو نرگس شکفته به بار

درست و راست بدان چشمگان تو ماند

کمان بابلان دیدم و طرازی تیر

که بر کشیده بود بابروان تو ماند

تو را به سروی بالا قیاس نتوان کرد

که سرو را قد و بالا بسان تو ماند

### غزل 3

#### سنایی

عاشق مشوید اگر توانید

تا در غم عاشقی نمانید

این عشق به اختیار نبود

دائم که همین قدر بدانید

هرگز مبرید نام عاشق

تا دفتر عشق بر نخوانید

آب رخ عاشقان مرزید

تا آب ز چشم خود نرانید

معشوقه وفا به کس نجوید

هر چند ز دیده خون چکانید

اینست رضای او که اکنون

بر روی زمین یکی نمانید

اینست سخن که گفته آمد

گر نیست درست بر مخوانید

بسیار جفا کشید آخر

او را به مراد او رسانید

اینست نصیحت سنایی

عاشق مشوید اگر توانید